

رساله دوم از کتاب بیکانه در بحالین بیکانه

اول الحمد لله الذي خلق الوجود من العدم فثبت على صفاته سرار انوار القدم شكر الخداير اكد او  
است اقربده از عدم پس كود پيدا از عدم انوار سرار قدم مازال في ازاله مستغزرا بجلاله مستغنيا  
بكاله لا بالعبيد والخدم ما وای هر او آره او بچارگان را چاره او دلدار هر غمخواره او غفار هر  
صاحب نعم بهر العقول ظهوره سور القلوب حضوره نور اليناظر نوره سر الفوسن ما وسم درو  
منش همان دل نام لطیفش جان دل دل زان او او زان دل كرماشی در نه قدم والی علی اجابه  
اصناف لطف حسنه یا سو د کام بلایه بمرایم الكرم الاستم در ویش اورا نام نه كرمایش به  
شام نه و اندر دیش آرام نه از مهر بر جایش رقم والی ابھی عرفانه ماضی فر دانه سجا سجا  
صاف المنی فاق الامم از هر چه گویم برتری و ز هر چه خوانم بهتری از آنچه دانم بهتری ایجان جانها  
لاجرم لغت البنی المصطفی لما عفار سلم الصفا بتدی به او صافا بر شاد و سل الام ای قوت و لیا  
كف او مهریدی در كفت او مانا م قلبی حفت او فخر عربی بعم صلی علیه آله ما ضاوت الشمس القلک  
بل ازاد خیر کانا احمی به خیر الامم عقل شنای کوی او دل خیر بادی کوی او جانها فدای روی او  
او محترم او محترم در حضرت ازان مقتدای زمره حقیقت و ان پشواي لشکر طریقت و  
ازان نیکین خاتم جلال و ازان جوهر عنبر کمال و ازان مجلس پوش و اخشی و ازان نصب بند و لیل  
اذ اسبحی و ازان طلیان دار و لوف بعلبیک ربک فر صنی الصاحب والاخرة خیر لک من الاولی  
ان هنری که اگر برکت قدم او بنودی راه دین از خاشاک کفر پاک کنشی که ایوم مکتب لکم دیکم  
و ان سوری که اگر بیت دست او بنودی قبیله ماه چاک کنشی که اقرت الساعة و انش العمر  
بر ازین که آدم صغی خلعت صفوت از دیافت و ادریس باند ریس زلفت از د گرفت  
روح بر فتنه در قالب نوح بغزت او اند طلیان صعود بر سر هوا و کشید شمشیر خلعت بر میان  
طلیل او ببت مشور امارت بنام اسمعیل او نوشت خاتم مملکت در بخت سلیمان او کرد بغلین  
فرست در پای موسی او در آورد عمامه زلفت بر سر عیسی او نهاد این بهتر و این هنر و این سید



و این سرور که شمه از نشت او شنیدی چنین میفرماید که من جاو از این سنه و لم یغلب غیره بشتره  
فلست بجز من التاریخی هر کس که درین سرای فتور و متاع غرور که توان را دنیا میخوانی سال او بکمال  
و حیرت او بر سرش غالب گردد و طاعت او بر معصیت راجع نیاید و بر آبجوی که رحمت بر گیر و راه دوزخ گیر  
عظیم و عید و بزرگ بندی که مرعایان است ستمگر است عمر غریز خود را بجهت حرام فروخته و حق  
طاعت بر آنش معصیت بر خسته و بیعت بقیامت آمده اند دلیل این کلام را مثالی گویم دوری شدن  
از دریای خواطر بچشم آن شمع را دیده که در لکن برافروخته اند و محبت او در دل اند و حقه و طایفه  
بگرد او در آمده هر کس بر عبادت خدمت او کمر بسته و او بر بالای شست نشسته که ناگاه صبح صادق  
بدان طایفه را پستی که دم در دمنده با جنت و کار و گردش بر نندازد این سوال کند که ای  
شب طاعت او را داشتید چه شد که بدینگونه پیش فرو گذاشتید همان طایفه گویند که شمع بزرگ  
ما چندان عزیز بود که خود را میسوخت و روشنائی حبه مایه افروخت اکنون چون صبح صادق  
آتش بر سر نهاد و شمع خود بجالم داد شمع را دیگر قیمت نباشد و ما را با او نسبت نه پس بغیرین  
این سخن بجا رشتن که خواجگی دنیا بمال آن شمع برافروخته است و طایفه که گرد آمده اند عیال  
اطفال و خدم و حشم او نیک که هر یک نوعی در مراعات آدمی بودند و سخن بر مراد او میگویند که نا  
صبح صادق اجل بدو و تنه با دقهر مرکب بود و خواجهر را پستی که در قبضه ملک الموت گرفتار گردد  
و از تخت مراد بر تخت نامرادی افتد چون بگورستانش برده عیال و اطفال و بنده و ازاد همه سگوار  
اعراض کنند از ایشان پرسند که چرا یکبارگی روی از خواجهر گردانیدید ایشان گویند خواجهر را  
نزد ما چندان عزت بود که شمع صفت خود را در لکن دنیا میسوخت و دانه از حلال و حرام می انداخت  
و جان نفیس خود را در معرض تلف می انداخت و مال و مال از جهت ما خزینه بیاحت اکنون  
شد با دغزان اجل پنج عمرش از زمین زندگانی بر کند و دست خواجهر از گشت و کار و گیر و دار  
فرماند ما را با او چه نسبت و او را با ما چه وصلت او رده اند که بلی در باغی بر شاخ  
آشیانه داشت اتفاقاً موری صغیف در زیر آند رحمت و طین رحمت و برای چند روز مقام کنی

بر دشت بلبل شب در روز که گلستان در پرواز آمده و بر بطناخت و لغزب در ساز آورده و موز  
بجمع نفقات لیل و نهار مشغول گردیده و هزار گلستان در محن باغ باو از خوش غره گشته بلبل با کل  
رزمی میگفت و باد صبا در میان غمری میگردد چون آنمور ضعیف ناز کل و نیاز بلبلش در دهن میزند  
بر زبان حال میگفت ازین قیل و قال چه شاید کار در وقت دیگر بدید چون فصل بهار در شمع گرم  
خران در آمد و جای کل گرفت و ذراع در مقام بلبل نرول گردید و خزان در وزیدن آمد و بر کل  
در دشت بریزیدن گرفت و حصار بر کر زرو شد و نفس او اسر گشت از کله آورد و بر نخت و دهن  
غریب بود که نوز میبخت تا که بلبل در باغ آمد نه کل دید و نه بوی سبیل شنید ز بانس با هزار در ستان  
لال با نذازی بر کی طاقش طاق شد و از غنای خود مانده یادش آمد که اگر نه روزی موی  
در زیر آند رحمت خانه داشت و دامن جمع میکرد و امروز حاجت بدو بر م و بسبب قربت دار و حق جوا  
چیزی طلب کنم بلبل کر سنه دور و روز به پیش مو بر روی زده رشت و کشت بغیر بر نشتان بخیر است  
و سر مایه کامکاری من عمر غریز خود را بفنالت میگذرانم و تو زیر کی میگردی و دغیره می اندوشی  
چه شود اگر لغو و از آن بطنی مرا که است کنی مو ر کشت تو لب و روز در قال بودی من در قال  
تو کلمه در طراوت کل مشغول بودی و دمی بنظاره بهار مغرور نمیداشتی که هر بهار بر اخوانی و هر راه  
پایانی باشد بغیر از آن قصه بلبل بشنود و صورت حال خود بدان جمله حل کند و بداند که هر چه  
را حمانه در پست و هر و صالی را فراقی در عقب صاف حیات بیدار نیست و طلس فحایی بر دقت  
اگر قدم در راه طاعت نهید آن الابرار یعنی نخیم بر خوانند که جزای شماست و اگر رحمت در کوی معصیت  
می نهید و آن العجاری یعنی چشم بشنود که سزای شماست در بهار دنیا چون بلبل غافل باشد و در  
خزعه دنیا بزرگت طاعت اجتهاد نماید که دنیا مز رعة الاخرة تا چون هر صخره خزان موت  
در رسد چون مور باد انهای عمل صالح بسور اخ کور در آید کار تان فرموده اند بکار بمانید  
تا در آن روز که سبها از اوقات الواقع پرواز کند و پروبال لیس و قهقهه کا ذیه باز کند  
و کوسل القاره بجنباند و از طپش آفتاب قیامت مغرور شود و جوش آید و از هیبت نفخ صور



و لهذا در خوش معذ و در پشید و پش دست تحت بر ندان بخیر نکرید که چنین روزی در پیش دارد بعد که درین  
 دوروزه هفت نوشته حاصل گسیند و ذخیره بنید که روز قیامت روزی باشد که خلافت زمین و ملک  
 آسمان متجرب و متفکر باشند و انبیا ترسان و اولیا لرزان و مقربان و حاضران مستعان که بخیر خط  
 قهر رسد انبیا را چه جای معذرتست پرده از روی لطف که بردار کاشقیر امید مغفرت است  
 اگر امر و زار از مرزعه دنیا نوشته برداری فردا بهشت فردا می کسی کوی دولت ز دنیا برد که  
 با خود بپیشی بعقب ببرد محلس و یم قال الله تبارک و تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله  
 ای که نه که بوجه نیست حق جل و علا فرار کردید پر میز کار گسیند ایمان را اثبات کرد و تقوی  
 امر فرمود تا بدانی که عروس ایمان با آنکه جمالی دارد بی زور تقوی کالی ندارد و در حضرت از  
 خواجه عالم و حل صبه بنی ادم که فرمود از خدا ای غرض جل شنیدم که من شدلی بالوحدانیه و  
 لک بالرسالة دخل الجنة هر که گواهی دهد مرا بکجا داند و بکلیت و قورا به پیغمبری بهشت در آید  
 چنین شرف و دولت که کلام اخلاص است بوجه تقوی مستطیر است درین چه حکمت است  
 همانا که حق سبحانه و تعالی دعوت میکند بمقام اولیا که هر که کلام اخلاص گفت بدایره ایمان  
 اما هر که بعدم تقوی رفت غالب است که بمقام اولیا برسد دلیل از کلام محمد الا ان اولیا الله  
 لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ولایت ایمین دو طرف است ایمان و تقوی بیاید ایستادن که با  
 ازین دو طرف یکی در آیم ایمان و آن اصل است تا بقیه زندگانی چنانکه میسر شود پر میز کار کنیم  
 باشد که از دولت صحبت اولیا ای خدا که مقربان حضرت کبریا اند محروم نشویم و این میسر نشود  
 مگر بتوفیق باری عز اسمه یا رب چنانکه خلعت ایمان بخشیدی برائیه تقوی کرامت کن و لست  
 نفس با قدمت لغد و بار دیگر فرمود اتقوا الله مکرر لفظ از فایده و حکمتی خالی نباشد و گفته اند  
 تاکید است که الکلام اذا تکرر تقدیر و لیکن بدین قدر خضار و وقتی باشد که معنی ازین بیغیر  
 یافت نشود بدانکه تقوی بر دو نوع است تقوی صالحان از اندیشه روز قیامت در مستقبل  
 که و لست نفس با قدمت لغد و تقوی عارفان از اجاز رب العالمین در حال که و اتقوا الله

ان الله

ان الله خیر بالعلمون و قمره صالحان شیطان علی ناپسندیده در نظر یاراید و نفس طبعیت را باطل کند  
 اندیشه کند از روز قیامت و حساب که عرصه عرض اولین و آخرین باشد نیکبختی ترا دهانج کرم است  
 بر سر و قیاسی سلامت در بر و بر سخت ملک ابدی و دولت سرمدی یکت زده و آن که کاران پریشان  
 روزگار را دل از دماغ انداختن ریش و سر از بار خجالت در پیش پس از چنین موقعی تبر سید و دست  
 از گناهان بردارید تا عذاتوفیق بخشد مثل و قوفاک عذاله فی طلاء یوم لقابن و استیظ  
 المرزجر یا حامل الذنب بل مرضی نفسی قید الاسای و اخوانی علی سر که دیان منی اندر روز  
 محشر سخت ملک بر چون پادشاهان چنان نوزاد از قریب عبادت که کوفی آقا باشند و ما بان  
 تو خود چون از خجالت سر براری که بر دوست بود بار کنایان اگر دانی که بد کردی و بد رفت  
 بیا پیش از عقیبت عذر خوانان این بیان که کردیم تقوی صالحان است انبیا تقوی عارفان  
 ای که عباد الله اگر گوشه خاطر ایشان بعل ناکردن لغات کند از عذاب روز قیامت ترسند  
 پس بلکه در آن حال از خدا ای تقی شرم دارند که وقت و مطلع و روایات در نظر بزرگان فعال  
 نتیجه حکایت آورده اند که یکی از بزرگان زانو در کردی گفتند زمانی بای ایستادن چون  
 شهادتی گفت شهادتیم و شرم از خداوند میدارم که ترک ادب بشد پس ای زمره صالحان تقوی  
 الله و لست نفس با قدمت لغد پر میز کار گسیند و به پشید که امروز از بهر فردای قیامت چه نصیحت  
 فرستاده اید و چه ذخیره نهاده اید ای حلقه عارفان ان الله خیر بالعلمون دامن از کرد و ذلت  
 نگاه دارید که خدای تعالی حاضر است و پنا فقل است که بنده حبشی بخدمت سید قرشی آمد گفت  
 یا رسول الله انی ایت فاحشه فعلی توبه عمل ناکردنی کرده ام مسیح مرا توبه بشد فرمود نعم  
 وهو الذی یقبل التوبه عن عباده حبشی توبه کرد و پروردگار و رفت بعد از زمانه باز آمد و گفت  
 یا رسول الله کان الله بر انما هذا ذلک در آن حالت مذموم حق تعالی مرا امید بد فرمود و خواستش را  
 بخشد بید بعلیم خانه آلا عین و ما تحقی الصد و حبشی در ابر و مکر و دخیانت و خاطری در سینه  
 مگذرد و خلاف دیانت الا که خداوند تعالی داناست بر آن و پنا قوله ان مک مثقال حبه



من خردل فکتن صحفه او نه السموات او نه الارض يات بها الله حبشي منحن بشيد ونباليد  
بزاريد وپشت حشرت از ديدنه بياريد پس غشي سرد ازل پردر بر شيد و جهان سخن تسليم کرد صالح  
از دشمن انديشه کند که مبادا فرداي قيامت بر حال تباه او بخندد و عارف از دوست شرم دارد  
که بميندم بند که قيامت بعيد است و حق طارم جل الوريد رضاي دوست بدست آورد و بگيرد  
بزارفته چه غم باشد ابر بگيرد مرا که با چو تو مقصودي آشتي افتاد دوست کرمه عالم بگيرد  
برخيزند فقالوا بطيب عيش و برقع عاده دان لم يكن عيش العدل طيب اذا ما ترضينا  
و صولح بيننا و مع الناس ترضونا تارة و تعيب يا ايها الذين امنوا اتقوا الله اي حق تعالى  
بنقوي ميگرمايد و نشان دوستي خداي عزوجل فرمان بردن است تو که دعوي دوستي کنی و  
برهنگاري چاکه فرموده است کنی دعوي بي بنيه آورده و ثابت نشود ترسم ز سعي کعبه اي  
اعراب کاین ره که تو ميروي بر گستان است مخالفت صفت دشمنان است از دوستان  
نپسندند فلا تکتونوا کالذين نسوا الله فانسهم نفسمهم محو آن کسان بشيد که کلمه نوحيد ترک  
دادند و فرمان حق تعالى فراموش کردند لاجرم در معرفت باري عز اسمه برهان بسته شد  
من عرف نفسه فقد عرف ربه خوشتن شناسي سلم بام معرفت الهي است هر که خوشتن را نشناخت  
شناساي حضرت عزت چون کرد و نتيجه نافرمانی من که چه مذموم است بر تو باداي برادر  
تا توانی تن بخدمت و طاعت در دهي و سر بر خط فرمان نهی که بنور ذکر و عبادت درونت روشن  
کرد پس بسبب اين روشناي با مکاشفات عيني و شهادت لاري دست دهد در حضرت  
که خواجه عالم صفا عليه السلام ميفرمايد من خلصته عملة اربعين صباحا طهرت نيا سحر کلک  
من قلبه على انه هر که چهل صباح با خلاص خيزد حق تعالى چشماي حکمت از دل او بر زبانش  
روانه کند اين مژده فرمان برداريت تا قيمت اوقات عزيز بدانی و بخيره عمر ضائع نکردی  
که ترک فرمان تاريکی آورد و در آينه تاريک هم نتوان ديد سعي حجاب نيت تو آينه پاک  
دار زنگار خورده کی بنمايد جمال دوست فلا تکتونوا کالذين نسوا الله فانسهم نفسمهم

بگيرد

همچون کند بشيد که سر کفرا نصيحت فرو نياوردند و قول علماء و صلحا گوش نکردند و فرمان خدا  
در سول نبردند يا دانش اين عالم چه ديدند و اين فعل بايشان چه کردند فان هم نفسمهم الغفل من  
الاستب بقوله تعالى و ذلکم ظنکم الذی ظنتم برکم اردکم فاصبحتم من اني سر من از حکم اين  
فخرنا حوت چشم بصيرت بايشان بدو حش تا ترکش و زير غيب وجود خود را فراموش کردند  
در ظلمات حشرت با نذوره بر سران نياوردند که خلقا کم من تراب ثم من نطفة ثم من علقه  
ثم من مضغة مخلقة و غير مخلقة و از دولت اين معرفت محروم ماندند که لعل خلقا الا ان من  
سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مکين ثم خلقنا النطفة علقه اليه علم خوشين شناسا  
است و انکس را که درين علم نظر نيت حکم فان هم نفسمهم در شان او و نعمت و جای دیگر فرمود  
قل سيروا في الارض فانظروا كيف بدأ الخلق بگوای محمد سرگشيد در زمين و نظر کنيد تا چگونه  
ابتدای آفرينش ميکند و چگونه با شهادت ميکند دانسته قدرت او در زمين پرورش ميابد  
چگونه پنج و بار و شاخ و برگ ميکند و تخم خرمائي در حش ميکند و اين همه بگذارد که حکم حضرت  
و محققان گفته اند سير و افی الارض يعني در زمين وجود خود سير کن که اگر دمی بخدمت فکر کرد  
عالم وجود خود براي از ان بهتر که باي عالمي پناه اگر چه فرموده است سر هم با تان في الافاق  
و في انفسهم و جای دیگر ميفرمايد و في انفسهم افلا تبصرون و مراد سير عالم و جود خود است عمر با  
پا معصوم کاین کرديديم دوست در خانه و ما کرد جهان کرديديم خود سر ابر ده قدرش زمكان  
پرون بود لکنه ما در طلبش کن و مکان کرديديم صورت و بيف تا ديد صفت ميکردند  
تا میان آمد و سبعل و روان کرديديم همچو طبل همه شب لغو زمان تا خورشيد روي نمود  
خفاش همان کرديديم با اول سخن آيم تا مطلب از میان فوت نشود لا تکتونوا کالذين نسوا الله  
الايه کافران از ترک عبادت غم نخورند و از معصيت پاک ندارند اصل همه اعتقاد است چون  
اصل ندارند فرع بچه کار آيد الله الله تو که مؤمنی در ادای عبادت تقصير دنا و نه روايد ارتبا  
بصفت بکاکان موصوف نشوی که از تو فخر و ناخوت بر آيد دشمن که جفاي کند آن شود

خدا



باری تو چنان کن که محبوب و دوست و لاکو تو اکا لذین سوا الله فانه هم نفسهم اولئك هم الفاسقون  
پروان شدند یعنی بکافکانند و رقم بکافکان برایشان کشند اثبات شهادت تو را فبقتدا  
بتین الاشیاء مراد ازین سخن آنست که کافران از دایره ایمان بدر روند و طاعت و معصیت  
ایشان از افتادگی نکند تو در حرم امن ایمان عت خود نگاه دار و حمت خویش بجا آر که با چنین  
منقبت و مرتبت که تو را داده اند بدگران نماند لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اهل  
دوزخ و بهشت برابر نباشند اهل السالین چه ماند با علی علیین نعیم معیم که بود چون عذاب  
الیم محنت اینان که بر خیزد دوزخ همیشه اند که ادعوار بکم تخف عنا یوما من العذاب  
بدولت آنان چه ماند که و الملكة یخولن علیهم من کل باب سلام علیکم یا صبرتم فنعیمی  
الدار اللهم جعلت من عبادک الصالحین و فاضل المقرین الیه الدین المهدیین و انزلنا حفرة  
قد سکس مع اهل البقین من الاشیاء و المرسلین الذین قلت لا خوف علیهم و لا هم یخزون  
و احتم لنا ولایة محمد خاتم النبیین و رسول رب العالمین بر همک یا ارحم الراحمین  
مجلس سیم قال رسول الله من أصبح و همومه تم واحد کفاه الله تعالی هموم الدنیا و الآخرة  
و من تشبعت به همومه لم یبال الله غایتی و ادبک صمت عالم و سید نبی آدم صغیر باید که هر کس  
سرازمه خواب بر دارد و غم دین در دل او باشد و اندوه اسلام در سینه او بود و غش خصلت  
در جان او بود حضرت حق جل و علا حکم فضل و کرم عنایت ازلی را بفرستد تا کفایت ابدی او  
کند و هر که سودای دیگر در دل او بود یا غش دیگری در نهاد او و الله شکر قهر و زور دست تابنده  
او بشیخون زند و تنیع سلوات غیرت خود سر برکش او بر دارد که چون و چرا تواند گفت  
بر در که عتت همه خلق زبون کس را نرسد که این چراوان چون ای مردی که هر نا اهل  
در درون خود عشقی اندوخته این پراکنده کی تا کی وای آنکه دل خود را هزار بار بعشق دیگران  
بفرودخته این اشقی تا چند دل بیازار من آورده و بفرودخته دل بفرودخته مغرورش باز  
و گر ای مردی که حدیث ما زبان نداری این خاموشی تا کی ای یاری که هرگز یاد ما یاری

فراموشی

فراموشی تا کی ای شخصی که با هر کس بازاری ساخته این روانی تا کی هر که فراموشی عشق با پیش سازد  
و جان و تن و دل در آتش عشق مانند زرد از راه عدل و داد خود ندان عالم ملک و ملکوت و بهیم  
که سوا الله فانه هم نفسهم اولئك هم الفاسقون و از شر شیطانش گردانیم که استخوان علیهم السلام  
فان اینهم ذکر اولئك ضرب شیطان این صفت بچکان و صفت را از کانت بیانشان  
استانیان و بهیم و حدیث مردان گوئیم ای مردی که باید ادر از بالش برداری و شربت عشق مانوشی  
نوشت باد ای مردی که هر شب دل بر آتش عشق ماکباب کنی و جگر از شوق ماخواب مبارکت  
بادای یاری که منت در در دما بدین و جانت از محنت مای افزوز این سوخت بر فریدت باد  
جو از دهر کرکشان مبر که عشق دینا و شوق عیبا با هم رست آید الدنیا و الآخرة صدان اذاریت  
احدهما سخطت الاخری یا دینار تو انی بودن یا عقبی را هر دو امتاعت کن یا خدا را اما  
ای آنکه هم دنیا جوئی و هم آخرت آن بکاری نباید چه دوستی او سلفی فی است که با هر کس نشو  
غ اندر ره عشق یا تو کنجی یا من از عشق او آتشش برافروزد آنگاه بان آتش دنیا را بسوزد  
عقبا را چون دنیا و عقبی را سوختی خود را بسوزد که در راه او همچنانکه دنیا و عقبی زحمت اند  
نهاد تو هم زحمت است و نماز حمت و جود تو بود سلطان شود او در حجاب عزت خود ستواری  
بود عشق بر بوسی تا خشن آورد بطور شد و بعد صدق استاده کوشش است از خطای  
که یا موسی خود با خود داری که اصناف با خود می آری و انی میگویند این راه زحمت و جود  
تو بر نماند تا تو خود را توانی بود لکن ترا می سلطان نشود و ما بر نهادی سایه افکند که آن نهاد  
میت شده باشد و در کتم عدم خود را اجای داده پس از آن ما خود تجلی کنیم یا موسی خود  
بگذارد هم با ما را ببین که هر که ما را ببیند هم باید از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام  
هم عرفت ربک قال عرف ربی برقی او را با او شناختم و دانستم که اگر نه بدو شناختی  
هرگز بر ادات مجد و معرفت او راه نیافتی اتقوا من فرسته المؤمن فانه سیطره نوره  
حکایت طایوس عرفان بایزید سلطانی شبی در خلوتخانه مکاشفات کند شوق بر



کنگره کبریا و در انداخت و تش عشق را در نهاد او بر افروخت و زبان را از در غرور و فروماندگی بکشت  
 یارب اتی متی اصل الیک بار خدا یا ناکی در جهان تو سوزم کی مرا شربت وصال دهی از ملکوت  
 عرض ندا آمد که ای یار یزد توئی تو هنوز همزه تو هست اگر میخواهی که بهار سی و غنک و قنار  
 خود را بر در بگذارد و در آری زهی بهتر عالم و بهتر جی آدم که هم تو توانی گفتن که لو کان موسی حیا  
 لما وسعه الا اتباعی موسی و غیر موسی را عشق بازی از تو باید آموختن که او کویدارنی کوید توئی  
 تو همراه تو هست و چون دور دولت بتو رسد که سید کایانی کوئی اما فلا قول انما من هرگز  
 نگویم که با وجود محبوب ما را جز عدم ترید چون هستی و او را باشد ما را جز نیستی نشاید یا محرم  
 اکنون که هستی ما کم زنی میکنی که پای ما را جز نیستی رحمت فرستند الم ترالی ربک کیف یظلم  
 ندانم الف لدم چه لطافت دارد و با جان عشقان چه غمزه دارد و جوهر داکدام عاشق است که  
 استحقاق آن دارد که بر معشوق حکم کند اگر معشوقی از راه کرم دست فضل بر سر کسی فرو دارد  
 آن دیگر بود اما عاشق از همه بقرنی معزول بود و اگر بقرنی کند آن تعرف نامقبول محمد مصطفی  
 چون بشرط ادب در راه او آمد و بی استحقاق خویش بدید که او را این صفت میباید که علیه پیرایه  
 او باشد که مازاغ البصر صفت او بود گفتند الم ترالی ربک سبحان الذی اسری باز چون موسی  
 لم یزل ولا یزال حکمی کرد که او را استحقاق آن نبود داغ حرمان بر جبین حال او نهادند و از لن  
 ترانی میخی ساخته بر اعدا اق اوراق اوزند تا دیده او مؤثرب کرد و جوهر داکدام معشوقی همه جباری  
 دل داری است و عاشقی همه ذلیل و بر داری معشوق را همه نغز و کبریا و عظمت بود و عاشق را همه  
 انقیاد و تواضع و مذلت عاشق همه این کوید که ار فی النظر الیک معشوق همه این ندانند که این  
 ترانی و افتادگان بادیه محبت این ندانند که یا ایها الغریم متنا و اهلنا الضرو حنا بنفا  
 من جات فاف لنا الکیل و نقد علینا ان الیه یجری المصده فین مجلس جمیع ادر  
 بسم الله الرحمن الرحیم نام خدا و است که تا او نخواهد صبا پرده کل شکفته و باد کوی  
 شمشاد بنافه و بجکم اوزم و غنچه سچا ده نشود و بی صنع او را لاله بر لاله نکرده نام ملکی است

که بدست علامه صباقت سر و پر است و بر تخت شاخ چهره کل ارسته است نام ذوالجلالی است که  
 طیران ملک و دوران فلک بخوابت او بیت جنبش ریشه و گردش پیشه حکم او نیست هر دیده که بر جمال  
 این نام نکرده بدو حش و باد و هر دل که نه در محبت او قرار گیرد و سوخته باد و هر قدمی که نه در راه موافقت  
 او بگذرد به تیغ قلیعت پی کرده باد حکایت یکی بن معاذ را زنی گفت الی حبلت الدینا میدان  
 و حبلت قلبی فیما کرة فخر به صولجی ان البلاء فلم یستقر الا باسک و حبلت العقبی میدان و حبلت قلبی  
 فیما کرة فخر به صولجی ان البلاء فلم یستقر الا بربک خداوند همه دنیا میدانی صاحبم و دل خود را  
 در آن کوئی صاحبم و آن کوی را بر جا که انداختم با هیچ قرار و آرام گرفت الا بنام تو و همه عقی  
 بنما میدانی کردم و دل خود را در آن میدان کوئی کرد ایندم و بهر طرف انداختم هیچ چیز قرار  
 گرفت الا بدیدار تو پس ملک ما را از همه دنیا نام تو بس و از همه عقی جمال و دیدار تو بس جان  
 جهان من از عالم نام بیلم پیغام آئی اگر سران داری که بتیغ جلال با شهید شوی بکواته و جان  
 فدایان تاسید شوی و بر خوان اعلو انما الحیوة الدینا لهو و لعب و زینة بدستی و راستی که زنده  
 دنیا باز نیست و بازگشتی کوکان بود و زینت و آرایش کار زمان است و تقا خرنیم و نکاشترخ  
 الاموال و الاولاد و فخر کردن است بر یکدیگر به بسیاری مال و فرزند و این کار بیکان است  
 بار خدا یا مثل زندگان دنیا چیست کشت عینت عجب الکفار بنانه چون بارانی است که بر زمین آید  
 و نبات برزبرو یا نذر روزی چند بماند و خرم باشد و خلق را بشکفتن آرد ثم بیج فراه مصغرا  
 پس باندک روز کاری زرد خشک گردد ثم یكون خطا ما پس خاک گردد و از آن بزی طراوت  
 هیچ نماند و فی الاخرة عذاب شدید و مغفرة من الله و رضوان در آخرت حال دوست و منزل  
 دو دوزخ بد بخان است و بهشت نیلجیان را و اما الحیوة الدینا الامتع العز و زنده گانی دنیا  
 نیست الا متاعی که بدان مغرور گردند جان من بر سر آیه ای انما الحیوة الدینا الایة بادشاه  
 عالم عیب و ان عیب دنیا پیدا میکند و بقدری او بخلق مینماید تا مؤمن دل بدو نهد و طلب  
 مشغول گردد تا سختی بهشت و مغفرة باشد جوهر داول در دنیا بماند که دنیا را بقای نیست







مسند و قالی از دست خود مر قی تعهد میکرد و به بار سلام کردم چنان مشغول بود که از سلام  
جز نشد گرت چهارم چون سلام کردم جواب داد و گفت ای میمون بدانکه اجل من نزدیک است  
و مرکب رحیل بدر خانه آمده و میوه قوت از درخت عمر فروخته هیچ طاعت ندارم که انجن صحت  
را شاید مگر ظن نیکو بفضل و رحمت خدا ای میمون ته وصیت از من بشنو و بقلم نیاز بر لوح  
جان نقش کن و پیوسته در پیش دل نگاهدار که بجات و شرف و عزت در آن است در نماز  
مقتصر مکن که بی نماز در دو جهان قیمت نباشد و با ظالم در هیچ کار موافقت مکن که یاری  
ظالمان جز عقوبت نیست و خداوند را بوعده آن استوار دان که همت برزق ایمان بر  
جوانمزد اگر مؤمنی طاعت پیشه دارد که بهشت خرم بوستانی است و از معصیت پرهیز که  
دوزخ گرم زندانی است دل و جان بخت تسلیم کن که کریم سبحانی است اگر عاشقی دل  
نشد تیر بلاکن اگر عارفی جان سپهر محنت فضاکن اگر بنده با نیجه او کند دل رضاکن و در همه  
صعقات اعتماد بکند کن تاج هبت بر سر نه و شهد شهادت در زیر زبان گیر سگر در دمان  
نه مکر که است بر میان بند پیر این در در کوشش شرشوق در سینه برافروز رونق و طراوت  
عمر باب پدولتی عرق مکن در خفتش همیشه زیر و زبر پیش پیر این بی سعادت بی ابر  
در کش صد رده جفا چاک زن جنت و حسد و بغض بدریای نصیحت فرو کند از هر چه داری بکای  
بذل او کن تا مجرّد نشوی و هر چه در سینه محبت از و سیم است بجا و ب فقر فرو و ب خاکی  
و دعوت و اکر در و زبر کی علامه و طراز طیلان و نقش کاشانه را حمله آتش در زن جو  
بدین صفت کردیدی ماکه خداوندیم بهر نه سعادت دیده ادبارت مکمل کنیم و بصیرت  
برکشیم قال اله تعالی فکشفنا عنک عطاءک فبصرک الیوم حدید ملک ما را از همه معاصی  
لکاه دارد و توفیق لطافات و عبادات ارزانی دارم بخت محمد و آل که و عمره صلعم مجلس  
پنجم ای عزیز من خلق عالم دو گروه اند گروهی بیاد حق مشغول و گروهی بیاد  
خود انکس که بخت مشغول است بخود و پند دارد و آنکه بخود مشغول از حق بیکانه است هر چه

دولتی

دولتی است همه حجاب است اگر نفس تو را که سباب خیال تو است تا از همه دولت نشوئی بجز  
حق نبوی حکایت یکی پیش سلطان عارفان بایزید سلامی شد و گفت با شیخ عمر خود در  
جستجوی حق بسر بردم و پای پیاده بادیه که استم و چند دشمنان دین را سر از تن برداشتم  
و چند مجاهده با کشیدم و چند خون جگر خوردم و هیچ مقصودی حاصل نشد هر چند پیشه بجوم  
کتر میایم هیچ توانی گفت که بمقصود بچشم رسم شیخ گفت ای جوانمزد دو قدم کاهت پیش نیست  
بلقدم خلق است و دیگر قدم حق قدمی بر گیر از خلق انکه رسیدی بخت مادم که تو در آن باشی  
که چه خورم که حلقه را خوش آید و چه گویم که خلق خوش شوند از تو حدیث حق بناید جوانمزد اگر  
بازار کافی که با خلق کنی با حق کن تا همه سودا کنی حق تعالی میفرماید که ای پیاور قطره قطره  
بازار کافی کنی قطره از سر بار و قطره از سر بار و کنج سعادت از حضرت مابر در قطره که از  
سرت در آید آنرا انکس گویند و قطره که بهرست در آید آنرا انکس خوانند اشکی از چشم بار و در  
بدل در آید که چنان فرمائی کردم از انکس سرور انکس ستر دل تو بتوبه آید توبه به نیت وقت غیر نیت  
و غنیمت کجاست و از حضرت ندای رحمت آید دل کوید توبه کردم سر کوید حسرت خوردم ملک کوید  
رحمت کردم جوانمزد آتش دوست آتش معیشت و آتش معصیت آتش معیشت را آب است که  
کشد و آتش معصیت را آب دیدگان آتش معصیت را بد و خیر توان گشت باب پشانه ز خاک  
پشیمان ترس خداوند و دود جوانمزد دیده که نه از خوف حق گریان است آن دیده نماد  
دولی که نه فضل حق را جوین آن دل بر نیت پیری کفایت ریا که خلق عالم در مگذرند و  
خوشترین چیزی بخشیده اند کفایت آن کدام است گفت بگذره اخلاص که حق تعالی میفرماید  
فا عبدوا الله مخلصین بنده درویش اگر بگذره دوزخ اخلاص چشیده بودی پروای کونین  
و عالمین و اعراض و اعتراض نداشتی جوانمزد ارقم قبول بر آن طاعت کشند که اخلاص  
مشارن وی باشد حکایت بشه حافی را پرسیدند که اخلاص چیست گفت اخلاص هو  
الاخلاص اخلاص انکس و بجا ناکه و عجز و در ماندن است عزیز من اگر سرخ رویا مو



نداری ز درونی عاشقان را باید بیاری اگر عجز طبعان نداری ناله در دندان بیار سید عالم صلعم فرمود  
که ماصوت اُحِبَّ اِلَى اللَّهِ مِنْ صَوْتِ عَبْدِهِ مِیچ او از می عزیز تر نیست بدرگاه ذی الجلال از او آواز  
بنده عاصی که از سر عجز و بیچارگی و در ماندگی و فلسی بناله و گوید خداوند ابد کردم و بر نفس خود ظلم  
کردم از حضرت عزت نذائید که عبدی کار خود کردی دعوی استجب لکم مرا بخوانید تا اجابت کنم  
هر چه جوئید از من جوئید کار با ما است که خدا ایم ما ایم که چون و چرا ایم در پادشاهی بهمان ایم در دود  
با و کا ایم اجابت کنند دعا ایم شنونده هر شایم و هر شانی را سست ایم صد هزاران خانان  
در جستجوی ما بر انداخته و صد هزاران شاهی عزیز در طلب بلکه خسته و صد هزار جانهای معسر  
در بادیه شوق ما داله باندند عرش از کرسی میسر شد که همل عذک من خبر کرسی از عرش شوال  
میکند که همل عذک من امر زمینیان که دعا کنند روی سوی آسمان آرند و بدارند که آسمان  
در دلد ایشان را شغافی پذیرد و آسمانیان که حاجت خواهند و سوی زمین آرند بجان ایکن  
زمین علت ایشان دوائی دهد هر روز که آفتاب فرو شود و فرشتگان که بروی مویکتند  
گویند که ای آفتاب امروز بر هیچکس تافتی که از دوی خبری داشت آفتاب گوید یالت که اگر  
دستی که آنکس گسیت پایش بوسیدم و او را ملک خویش کردم ای آری جو اندام  
للتراب و درت الارباب خاک را با ذات پاک چه کار کنم مکن را با لم نزل چه پیوند ظلم و جمل  
بستوج و قدوس چه اتصال عجب کار ایا بسیار در دعا گویند یارب از ما مبرای محقرات  
کی پیوسته بودم تا برم یا کی بریده بودم تا پیوندم امید وصال کی بود تا هم فراق باشد  
یا بیم فراق کی بود تا امید وصال بود نه اتصال و نه انفصال نه قرب نه بعد نه ایمنی نه نوبه  
نه روی گفتار و نه جای خاموشی نه روی رسیدن و نه یاری بازگشتن نه اندیشه صبر و نه فکر  
فریاد نه مکافی که وهم آسبی فرود آید و نه زمانی که ختم بدان پی برد دست فغانا فر کشتی  
میان علماء و خبر جستجویی نه اگر کعبه رسی خبر سکنی و اگر در مسجد آبی غیر دیواری نه اگر در  
زمینیان مگری خبر مصیبتی نه اگر در آسمان پنی خبر حیرتی نه در دعا عبا خبر صغرائی نه در

خبر سودائی نه از روشنائی روز جزا نشی نه و از ظلمت شب جزا نشی نه از توحید موحدان خوار نشی  
نه از اتحاد ملحدان جزا آلا نشی نه از موسی کلیم سودی نه و از فرعون رجم زبانی نه اگر در می آید  
در آبی که در بانی نه و اگر میروی برو که پاستبایت حکایت سلطان محققان ابراهیم می  
پیوسته با مردان کشتی کاشیک من خاک پای آن سر پوشیده بود می از و پرسیدند که یا شیخ  
پیوسته دگر و مدح او میکنی ما را از حال او خبر ده گفت وقتی قدم در میان نهادم و در وجد میرفتم  
نایدار کفر رسیدم فقری دیدم که بر کنگرهای او سید سر آدمی او کینه متعجب گشته رسیدم که این  
چیت و فقر از آن کسیت کفشد از فلان ملک است و دغری دارد و دیوانه گشته و هر طبعی که  
دعوی محالجه وی کرده و عافیه گشته حکم ملک او داشته اند و سر او را اینجا او کینه اند و سید  
سینه ام گذشت که قصد آن دغتر کنم چون قدم در قصر نهادم مرا نبرد ملک بر دانه انعام و اگر ام  
در حق من کرد بعد از آن گفت ای جوان مرد تو را اینجا چه حاجت گفتم شنیدم دغری داری  
دیوانه اندام تا ویرا علاج کنم مرا گفت بر کنگرهای فقر من نگاه کن گفتم دیدم انگاه در آدم  
گفت تو نیز اگر توانی سرت اینجا خواهد بود پس بفرمود تا مرا نزد دغتر بردند چون بسرای او  
قدم نهادم دغتر کینزک خود را گفت مقننه بسیار تا سر خود را بپوشم گفت ای ملکه چندین طلب  
آمدند و از هیچیک روی پوشیدی چون است که از وی پوشی جواب داد که آنها نه مرد بودند  
مرد نیست که اکنون در آمد گفتم السلام علیک گفت علیک السلام ای پسر خواص گفتم چون نشستی  
که من پسر خواصم گفت آنکه تو را باراه نمود ما را نیز الهام کرد شافقت نور انشیدی که المؤمن  
مرآت المؤمن در آئینه که رنگ نباشد هر نقشی نماید ای پسر خواص دلی دارم پرورد و هیچ  
شری داری که این دل را بدو تسکین باشد این آیه شریفه بر زبانم گذشت که الذین آمنوا  
و عملوا الصالحات فلهم أجران لا یفوتهم الا ان ینزلوا فلیقربوا فلیقربوا فلیقربوا فلیقربوا  
شد چون بهوش آمد گفتم ای دغتر بر خیز تا بدیار اسلام رویم گفت ای شیخ در دیار اسلام چیست  
گفتم در اینجا کعبه است معظم کوشای ساده دل اگر کعبه را پنی شناسی گفتم بی گفت بر بالای



سر من نظر کن چون کریم کعبه را دیدم که بر بالای سر او طواف میکردم گفت ای سلیم لعلت انی کو  
 بیای بکعبه رو و کعبه را طواف کن و هر که بدل برود کعبه او را طواف کند فاینها تو را قسم و جبهه الله  
 جو آنرا از تو تا خدا یکصد مرتبه است دانی چه کنی خود را فراموش کن و با لطف حق دست  
 آغوش کن من تقرب الی شری تقرب الیه ذرا عا من تقرب الی ذرا عا تقرب الیه با عا  
 عنایت او تو را بخود رسانیده است زیرا که در دون تو کو هری تعبیه است که عبارت ازین است  
 و نفی فی من روحی مثال این است که معنی را برتری زدند مرغ باز پس نگرست و باز بان حال باز  
 گفت از تو چه در ما تعبیه کردند که ما را بتو رسانید هم توئی که خود را با ما رسانیدی که این تعبیه در نهاد  
 ما نهادی عرف ربی و لولای ربی لما عرف ربی او است که خود را بتو شناسا کرده است  
 و کلید خانه معرفت بتو داده است معنی ای عالم ملکوت صلعم معنی ما بد من عرف نفسه فقد عرف  
 ربه توئی تو کلیدی است که بدان در معرفت حق بر تو کسوده کرد و این شناختن مختلف است اگر خود  
 بعجز شناختی و در ابعدت شناختی و اگر خود را الضعف شناختی و در البعدت شناختی این یک  
 نوع است که هر کس را در آن راه بود نوع دیگر است که بدانی که در تن تو جانی است که آن همه جا  
 موجود است و همه جای آفرید کار عالم وجود چنانکه جان در تحت طلب نیاید اگر کوئی در دست یابی  
 یا سر است همه جای بود و جایش معین نه خدا تعالی همه جا موجود بود لیکن در تحت طلب نیاید  
 و ما قدر و الله حق قدره جو آنرا در اخلصان و متیقان منزله میگرداند و میکند آنرا عارفان  
 بهیچ منزل فرود نیانند بلکه منزل ایشان دایره حیرت هر چند پیشتر روند بجای خود اندر شتر باز کا  
 شب و روز منزل میرود و راه طی میکند اما کا و عصاره شب و روز در رفتار است چشمها بسته  
 کرد دایره میکرد و با خود می اندیشد که آیا چند منزل بریده باشد نماز شام چون چشمش از نقاب  
 بکشاید نگاه کند هم بر آن مکان بود که بوده اگر کوئی شناختم گویند چون شناختی کسی را که  
 جوی بروی پی نبردی اگر کوئی هستی خود او را شناختم گویند دوستی برود و توئی شرک مخفی  
 بود و اگر کوئی برستی خود او را شناختم گویند نیست است با چون شناسد العجز عن درک

الادراک ادراک پروانه مخمور دیده آفتاب کی تواند دید ای هزاران جان مقدس فدای خاک  
 نعلین آن درویش باد بشنوتا خود چه سیکوید در میدان مردان میا که آنجا بجای آب خون  
 روان است حکایت جنید بغدادی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند ما فعل الله بک قال  
 طاحت العبادات و فانت الاشارات و ما تقنا الارکعان فی خوف اللیل گفت این همه عبادت  
 بیاد رفت و ما را هیچ سود نداشت مگر دور گفت نماز که در نیم شب تا یک بگذارد هم جو آنرا در احد کن  
 که چون سیاست ملک الموت بر تو سایه افکند بدو قطاعت با خود داشته باشی تا در جهان وقت  
 که چشمها کریان و شیطان طمع در ایمان کند و هر که بر سر نه است کنند آنکه بوی دوستی  
 باد شمنی آید اگر بوی دوستی و وفاق آید این مذاهی بشارت شنوی که لا تخافوا ولا تحزنوا و  
 ابشر بالجنة التي كنتم یومنون و اگر عیاذ بالله بوی دشمنی و تفاق آید داغ نومیدی بر میان  
 تو نهد که بشری یومئذ للجهنم و یقولون حجر المحجور او قد من الی ما عملوا من عمل فحینا ما و  
 غنورا الباک که با بس دوستی پوشیده و نام او در دیوان دشمنان نوشته اند و او را خبری  
 نه و باک که جامه دشمنان پوشیده و نامش در جریده دشمنان ثبت کرده اند و او را ازین  
 آگاهی نه حکایت آورده اند که در بنی اسرائیل عابدی بود در صیصانام و چهل سال از خلق منزوی  
 شده و از نفس و هوا بری گشته و ششم محبت در زمین معرفت گشته اگر نظر باسمان کردی تا  
 عرش دیدی و اگر بر زمین نگرستی تا پشت کا و ماهی ملاحظه کردی چندان مآثر و مناقب  
 مراتب داشت که زبان از وصف آن عاجز شود و چندان محامد و محاسن در او بود که او نام  
 و انعام از ضبط آن قاصر آید هر سال چند هزار مبتلا و بیمار و معلول و معیوب که بعضی مبروس  
 و بر حنی مدقوق جمعی مستغنی و گروهی از مادر زاد پنا و فوجی بر مرض یرقان مبتلا گشته جمله  
 پاد دندی و در حوالی صومعه او بنشاندندی و چون آفتاب طالع شدی بر صیصا بر بام صومعه  
 آمده یک نفس مبارک بر آن معلولان دمیدی و مجموع از آن عکسها خلاصی یافتندی عجب کاری  
 چندین در لطف باطن هر بر او کشاده و در باطن تیر قطیعت در کمان هجر نهاده و او ملاطی هر



بدیدار خلق چون کنار در باطن بتبع هجر افکار بچاره بندشت کسی است و از جانی می آید ندانست  
 که از لوح و قلم ندانمی آید که ما را دوستی تو نیاید و در آن مدت مدید پلید سلسله و سوس  
 و دام ترکات در صومعه او بر خاک پنهان کرده تا مگر کنیف خازن گشت خط یا بعد در این  
 او آویزد و هر روز پلید از خشم اشفته شود در حطاعت بر صیصا با شمر تر بگو تا وقتی دختر پاد  
 اترمان را علی پدید شد که البته از معالجه ادعا فرمودند و آن دختر سه برادر داشت که هر یک پاد  
 ناحیتی بودند هر سه در کیش بخواب دیدند که علت خواند بر صیصا غرضه کشید دیگر روز چون خوابها  
 موافق آمد گفتند ما را ادعا بیا و هر سه برخاستند و خواهر صاحب جمال الصومعه او بر دند بر صیصا  
 در نماز بود چون فارغ شد سبب علت و خواها شرح دادند بر صیصا گفت نیاز را وقتی است که در آن وقت  
 دعا با جانت رسد چون وقت آید دعا دروغ نذارم برادران خواهر را بدو تسلیم کردند و تماشای  
 پرون فست چون پلید جای خالی یافت کشت وقت آن آمد که جان و ایمان حذین ساله  
 او را بدریای شتوت غرق کنم بادی در دماغ مستوره دید وی بیخاد و پوشش شد در آن اثناء  
 دیده زاهد بر جمال او افتاد و ابلیس منم تلپسین آتش شتوت نهاد و هوای نفس آواره بر وی  
 غالب آمد و دست طرد و امانت پرده سنان و غفلت بردل خواهر او فرو کرد و کشت هو را را کشت  
 کرده و دوسه پلید را انقیاد نمود و بعل ناسالنه زنا اندام کرد بعد از آن پلید بصورت  
 پیری نزدیک محراب پدید آمد و احوال بر صیصا حال گفت پلید گفت دل خوش دار که خط  
 بر تنی آدم جایز و خداوند کریم و در تو به کشت ده است و لیکن تدبیر کار است که برادران پوشیده  
 و ایشان ندانند بر صیصا گفت ایها صاحب آفتاب چگونه کل میگیرم و روز روشن چشم فلان بگو  
 پوشم پلید کشت آسان است او را بکش و در زیر خاک پنهان کن و چون برادران ببینند بگو  
 در نماز بگویم که خواهر سنا پر دین رفت و خرابی اندام ایشان بر قول تو اعتماد کند بر صیصا که  
 دختر را بکشت و در زیر خاک صومعه پنهان کرد بعد از رفتی برادران با حزم و اتباع باز آمدند  
 با میدانند که زاهد دعا کرده و خواهرشان شفا یافته چون خواهر را ندیدند طلب کردند زاهد آنچه

پلید

پلید تلپسین وی کرده بعد از کشت ایشان بقولش اعتماد کرده از صومعه او بیرون آمدند و طلب  
 خواهر را یافتند اما پلید بصورت عجز و عصافی بدست و عصانه بر سر بسته نظر ایشان  
 در آمد از او سوال کردند که مستوره بدین صورت و صنعت دیدی گفت مگر دختر پادشاه وقت  
 میطلبید گفتند اری گفت زاهد با وی زنا کرد و از خوف رسوائی او را بکشت و اینک در زیر خاک  
 پنهان کرده است و ایشان را بر سر خاک خواهر آورد چون کاویدند او را کشته و بخون آغشته دیدند  
 جاها چاک زده خاک بر سر ریختند و زنجیر در گردن بر صیصا کرده روی بشهر نهادند فریاد از اهل  
 شهر برآمد که چنین حادثه واقع شده پس داری بر دند بر صیصا را برادر کرده حلقی شهر که است صوی  
 او را بقتل بر دند و بجای کلاب بکار بردندی و خاک قدم او را سر بر سر بچشم کشیدندی  
 هر یک با دامن پیرسنگ آمده بقتل بر روی زدندی ناگاه پلید بصورت پیری نورانی در  
 پیش وی ایستاده گفت ای زاهد من غذای زمینم و آنکه تو او را حذین سال عبادت کردی  
 غذای آسمان بود که جزای طاعتت این بود که بر سر داری فرست و دیگر امر سجده کن تا تو را از  
 سر در بر نام بر صیصا با شارت پلید را سجده کرد از مغت آسمان ندانند که سگ وانه کند  
 و جان پلیدش بدوزخ فرستید و قالش پیش کمان اندازید و مغزش بر سر عان هو است  
 کشید پس ندانند زنده که مکان عاقبتما انتما فی النار خالدین فیها جو اند این سری است  
 که از بندگان پوشیده است و کسی این خبر نداده اند و او پیغمبر گفت الهی سر خود را برین  
 استکار کن تا بدانم که عظیم تر ساقم و شبی تا روز این گفت و میگفتند ندانند که یاد او را بگو  
 حذین کریم کنی که سگ خاره پاره کنی این سر با تو نخواهم گفت از من تر من در دنیا نخوا  
 تا در پس برگ بر تو پیدا کنم و او عرض کرد بعد از مرگ چون پیدا کنی ندانند که همه سر ما  
 باندگان دو کلمه لا است یا کویم لا تخافوا یا کویم لا تبشروا یا از زمین بانک براید که غم  
 مدار یا از یسار او آید که دل بر دار میبکس را در دم مرگ ازین دو لا در روی رنگ نمائند  
 چون جان بسینه رسد و دیده بر است و چپ نکشیدن کیر و تا او را از که ام جانب براید



سعاد و شقاوت در آن نفس باز پس پدید آید و تواند بود که سنگین بدست و بدست سنگین  
کرد و بخواهد بایشاء و یثبت و عذبه آتم الکتاب روزنامه نزدیک من است من تو میم و من نمی  
کنم نه آن را تو میم خبر کنم و نه آنرا که پاک کنم آگاه گردانم و نه با کس مشورت کنم و آن اراده  
ان یقیم العیامه فاقامه الله لهم الرشد

۱۱۴  
فضل غم از باب هم از کتاب کامل ایمان در بیان صفات پیرین طمع از دنیا و ساز راه آخرت کردن روی  
عن رسول الله ص انه قال کن فی الدنیا کأنک غریب او کأنک غایب بیل و عذ شک  
من احتیاج الی القبول و روت است از حضرت رسول صدام که میفرماید ای امتان من در دنیا چنان باشید  
که غریبان در غربت و حوزة از جمله غریبان شمارید یا مثال که در آن که طمع در دنیا در شکیست نمایند که همانو  
حرکت کنند از بزرگی پرسیدند که بوقت چیست کشت و طعن و مسکن فرو که شستن یعنی دنیا که وطن و مسکن  
فرو که از دست از لذت و آرایش و آرایش مبار و دل در شمت و نعمت و زو سیم و بخت و زینت او بند  
که نهایت هر آفریده مردن است و حاصل هر آفریده رفتن شربت مرک شربتی است که هر زنده را بیاید حشید  
و ضربت مرک ضربتی است که هر آفریده را بخواهد رسید چنانچه خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید فرموده  
لن نفس ذاتة الموت یعنی جمع نفسها چشند مرک است پس درین حالت اگر بر چرخ برین جای سازی  
چنانچه قهر مرک کنون سارت سازد و اگر در زیر زمین و در قفس چهار روین و آبنین مافری سازی که مصر  
اجلت پروان او و قوله تعالی ایما کنوا لیدر که الموت و لو کنتم فی بروج مشیة پس چون حال  
چنین است صواب شکله اقتدا با بنیاد و اولیا کنی و محنت و نیا کبشی و نامرادی و نیا کبشی که این محنت  
سر آید و آرایش بر در آید تا وقتی که سماع کلام باری تعالی بکوشش تو رسد که سلام قولام من و بت میم  
محققان آید که چون بنده مؤمن بدر مرک رسد و عزرائیل بقبض روح او آید و بقبضه قهر جان  
او را بسینه آرد جان او از سینه که آن معرفت محبت است پروان نیاید خطا حضرت غوث در رسد که  
جان اسلام من برسانید تا با سلام سلام من پروان آید قوله تعالی یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی  
ربک رفیقه مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی جان مؤمن چون سلام حق بشنود چنانکه مرغ از  
قفس پرواز قالب پروان آید پس چون روز قیامت شود و جانها بقالبها باز آیند تن بارود کوبد  
که چون توفیق مر احویات مانند مرا از فضای دنیا بزرندان کور بردند و در آن لحظه یک و تار یک فرو  
خواهاند عیال نامهربان مرا بپندور خانه بگردانند و یک لحظه با من لغت کردند روح کوبد  
چون مرا از توجده اگر دند از زمین بسپارم و از آنجا باقی آعلاشم و در فضای حبت پریدم



سعاد و شقاوت در آن نفس باز پس پدید آید و تواند بود که سنگین بدست و بدست سنگین  
کرد و بخواهد بایشاء و یثبت و عذبه آتم الکتاب روزنامه نزدیک من است من تو میم و من میجو  
کنم نه آن را تو میم خبر کنم و نه آنرا که پاک کنم آگاه گردانم و نه با کس مشورت کنم و آن اراده  
ان یقیم الی یامه فاقامه الله لهم الرشد

۱۱۴  
فضل غم از باب هم از کتاب کامل ایمان در بیان صفاتی برین طمع از دنیا و ساز راه آخرت کردن روی  
عن رسول الله ص انه قال کن فی الدنیا کأنک غریب او کأنک غایب بیل و عذ شک  
من احتیاج الی القبول و رویت است از حضرت رسول ص که میفرماید ای امتان من در دنیا چنان باشید  
که غریبان در غربت و حوزة از جمله غریبان شمارید یا مثال که در آن که طعم در سایه درختی بکشت نمایند که همانو  
حرکت کنند از بزرگی پرسیدند که بوقت چیست کشت و طعن و مسکن فرو که شش یعنی دنیا که وطن و مسکن  
فرو که از دست از لذت و آرایش و آرایش مبار و دل در شمت و نعمت و زو سیم و بخت و زینت او بند  
که نهایت هر آفریده مردن است و حاصل هر آفریده رفتن شربت مرک شربتی است که هر زنده را بیاید حشید  
و ضربت مرک ضربتی است که هر آفریده را بخواهد رسید چنانچه خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید فرموده  
لن نفس ذائقة الموت یعنی جمع نفسها چشند مرک است پس درین حالت اگر بر چرخ برین جای سازی  
چنانچه قهر مرک کنون سارت سازد و اگر در زیر زمین و باقیم چهار رویان و آیین مافری سازی که مصر  
اجلت پروان او و قوله تعالی ایما کنوا لیدر که الموت و لو کنتم فی بروج مشیة پس چون حال  
چنین است صواب شکله اقتدا با بنیاد و اولیا کنی و محنت و یا بکشی و نامرادی و یا بکشی که این محنت  
سر آید و آرایش بر در آید تا وقتی که سماع کلام باری تعالی بکوشش تو رسد که سلام قولام و بت میم  
محققان آید که چون بنده مؤمن بدر مرک رسد و عزرائیل بقبض روح او آید و بقبضه قبر جان  
او را بسینه آرد جان او از سینه که آن معرفت محبت است پروان نیاید خطا حضرت غوث در رسد که  
جان اسلام من برسانید تا با سلام سلام من پروان آید قوله تعالی یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی  
ربک رفیقه مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی جان مؤمن چون سلام حق بشنود چنانکه مرغ از  
فقس پرواز قالب پروان آید پس چون روز قیامت شود و جانها بقالبها باز آیند تن بارود گوید  
که چون توفیق مر احویات مانند مرا از فضای دنیا بزرندان کور بردند و در آن لحد رنگ و تار یک فرو  
خوابانیدند عیال نامهربان مرا پتو در خانه میگردانند نشسته و یک خطه با من لغت کردند روح گوید  
چون مرا از توجده اگر دند از زمین بسپارم و از آنجا باقی آعلاشم و در فضای حبت پریدم